أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 امام صادق علیه السّلام فرمودند: فَهَذَا أوَّلُ دَرَجَة التُّقَی. نسبت به مسئله تقوا و اینكه آیا از نظر مصداقی با مسئله زهد مترادف است یا نه در جلسات قبل مطالبی خدمت رفقا عرض شد. البتّه راجع به حقیقت زهد و اختلاف آن با زهد متعارف و عرفی و عامیانه، مطالبی مذكور شد كه لابد در نظر شریفتان هست.

 عرض شد كه زهد به معنای ترك دنیا و عدم اشتغال به امور دنیوی نیست، بلكه زهد عبارت از این است آنچه كه انسان را نسبت به عالم نفس و هواهای نفسانی و نسبت به فرو غلتیدن در عالم كثرات تشویق و تأیید كند آن چیز طبعاً موجب دوری و بُعد از مقام قرب و تجرّد خواهد شد. و هرچه كه انسان را نسبت به مقام قرب و تجرّد و دورشدن از هواها نزدیك و تأیید و تشویق كند آن موجب زهد انسان و دورشدن از مقام كثرت و دنیا و هواهای نفسانی خواهد بود و این دو با هم جمع نمی‌شوند.

 ممكن است انسان در عین اینكه اشتغال به امور دنیا دارد در همان حال آن جهت تقرّب و تجرّد و تمایل به رضای پروردگار را هم همراه داشته باشد. برای این منظور خدمت رفقا عرائضی نسبتاً مبسوط عرض شد، مثال‌هایی برای این مطلب زده شد و ممكن است انسان در عین زهدگرایی متعارف و از نظر ظاهر فریبنده و گول‌زن، مثل زهد جناب عمر! كه خدمت رفقا عرض شد به چه كیفیتی در میان مردم خودش را جلوه می‌داد و تظاهر می‌كرد. ظاهری فریبنده و مورد توجّه عوام، عوامی كه عقلشان در چشمشان است، عقلشان در توهّم و خیالشان است، عقلشان در صرف رؤیت و مشاهده امور ظاهریست و چون از باطن خبر ندارند، از وقایعی كه در نفس می‌گذرد بی‌اطّلاع هستند، شیفته و فریفته این‌گونه اعمال می‌شوند و به‌دنبال این افراد به حركت در می‌آیند و آن نفوس خبیثه به واسطه اقتران و مصاحبت و لازمه ظروف مرتبطه هم در آنها اثر منفی به وجود می‌آورد و آن افكار در نفس اینها بدون اینكه بخواهند القا می‌شود.

 این مطلب به انحاء، اشكال و مثال‌های مختلف خدمت رفقا عرض شد، اینكه چگونه انسان در حركت‌های خودش، در ارتباطات خودش باید بین این دو مسئله تشخیص بدهد و فاصله بگذارد و مِیز قرار بدهد تا اینكه خطای او در دیدگاه و پیشگاه قضاوت الهی و عقلانی به حدّاقل برسد، و نباید امور احساسی او را بگیرد و دریابد.

 اگر انسان با توجه به آن معیارهایی كه در دست دارد، نسبت به رعایت آن موازین و معیارها كوتاهی كند، امروز ملاحظه این را بكند، فردا ملاحظه آن را بكند، آن صلابت و استقامتی كه لازمه عبور انسان از

 هواهای نفسانی است و رسوخ مبانی عقلانی و عقائد واقعی در نفس، اگر نسبت به اینها در ارتباطات روزمره كوتاهی كند، كم‌كم نفس او برای پذیرش عقائد مخالفی كه بر آن عقائد زمانی اصرار می‌ورزید آمادگی پیدا می‌كند، و خطر اینجاست؛ یعنی نفس او تا امروز نسبت به بعضی از مطالب پافشاری می‌كرد، خودش مبلّغ بود خودش تبلیغ می‌كرد خودش نسبت به این مطالب اصرار می‌ورزید، نسبت به رعایت اصول و آن موازین و رعایت دقیق آن مبانی، ملتزم و معتقد بود ولی به واسطه مرور زمان و رعایت افراد و قوم‌وخویش و دوست و شریك و همسایه و رعایت آن ظروفی كه با او به یك نحو در ارتباط بودند و منافع او با آن جریان گره خورده بود، نسبت به آن موازینِ ثابت عقب‌نشینی می‌كند تا اینكه آن مسئله از بین می‌رود و جایگاه خودش را به جایگاه دیگری می‌سپارد. در یك همچنین وضعیتی است كه فقط از ارتباط با خدا یك حال و هوایی برای انسان باقی می‌ماند و انسان آن محیط خارجی را كه در آن محیط بسر می‌برد می‌آید با یك ضم و ضمائمی از ناحیه خود تلفیق می‌كند، تركیب می‌كند مونتاژ می‌كند و بر آن اساس راه و زندگی خودش را قرار می‌دهد بدون اینكه بتواند در این مرحله عبوری داشته باشد، فقط با یك‌سری الفاظ خود را دلخوش می‌كند با یك‌سری موازین خود را دلخوش می‌كند.

 اینكه مرحوم آقا رضوان اللَه علیه تأكید داشتند بر اینكه انسان باید از مظاهر تجمّلی اجتناب پیدا كند باید از مظاهر غربی و غرب‌گرایی اجتناب پیدا كند، از مظاهری كه سایر افراد در ارتباطات خودشان در یك همچنین مجال‌هایی بسر می‌برند باید اجتناب پیدا كند برای همین است. چون نفس می‌آید در یك همچنین مظاهری كم‌كم، كم‌كم جا باز می‌كند. امروز در یك همچنین قضیه‌ای كه قرار گرفت احساس خجالت می‌كند، درست مثل فردی كه یك گناهی كرده مخصوصاً این مسئله میان جوان‌ها و نوجوان‌ها كه بسیار دل‌های پاك دارند دل‌های صافی دارند نفوسشان صاف است این قضیه خیلی مشهود است وقتی یك گناهی كه می‌شود انسان احساس خجالت می‌كند شرمندگی می‌كند، خودش را در مقابل خدا شرمنده و خجالت زده احساس می‌كند و بنا می‌گذارد بر اینكه انجام نشود. دفعه دوم انجام بشود باز یك همچنین احساسی هست، دفعه سوم كمتر بعد به یك جا می‌رسد كه دیگر وجود و عدم آن گناه برای او تفاوت ندارد و چون نمی‌تواند خود را از افكار پذیرفته شده رها كند، از آن عقائد قبلًا ثابت شده در ذهن برهاند خلاص كند، چون یا انسان باید عقل وعقلانیات خود را كنار بگذارد و مانند حیوان بخورد و بچرد و در همان محیط تخیلی و توهّمی آن حیوان زندگی كند كه در آنجا مشكلی نیست، در آنجا پشیمانی نیست، در آنجا ندامتی نیست، در آنجا احساس خسارتی نیست.

 یك گوسفند از وقتی‌كه به دنیا می‌آید مشغول چریدن می‌شود تا وقتی‌كه او را به قربانگاه ببرند. یك شتر از وقتی‌كه بدنیا می‌آید در همان حیطه تخیلی‌خودش كألبَهیمه المَربُوطَه‌[[1]](#footnote-1) همین‌طور زندگی می‌كند و از علف‌های بیابان و آب می‌خورد و امور روزمره را انجام می‌دهد تا وقتی‌كه یا مرگ عادی به سراغش بیاید یا او

 را نحر كنند. هیچ‌وقت هم احساس پشیمانی نمی‌كند از اینكه چرا به دنیا آمدم، چرا مرا نحر می‌كنند، چرا مرا به قتلگاه می‌برند. تفكرش فقط خوردن و خوابیدن است و بس، و هر وقت هم این قطع شد، آن تفكرهم قطع خواهد شد احساس پشیمانی ندارد. اگر از آن گوسفندی كه دارند به قتلگاه می‌برند سؤال شود آیا در این مدت شش ماه یكسالی كه تو در این دنیا بودی در آنجا احساس خسارت نكردی؟ معارفی كسب نكردی؟ دنیایت را به بطالت گذراندی؟ می‌گوید چه دارید می‌گویید؟ علف خوردیم و خوابیدیم چاق شدیم و الان دارند ما را می‌برند دیگر! نهایت تفكر و نهایت تخیلی كه یك حیوان دارد این مقدار است و مشكل هم نیست.

 مشكل اینجاست كه ما زندگی حیوانی داریم با تفكرات انسانی، مشكل در اینجا پیدا می‌شود. بین این دو تفكر و بین این دو غریزه را می‌خواهیم جمع كنیم. یك وقتی ما می‌آییم و مسخ می‌شویم، مسخ یعنی دیگر هیچ نمی‌فهمد، آن‌قدر در شهوات غوطه می‌خورد كه اصلًا مجال برای تفكر دیگر در او پیدا نمی‌شود این یك مرتبه. ولی خیلی‌ها این‌طور نیستند؛ خیلی‌ها باقیمانده وجدان خودشان را تا آخر عمر حفظ می‌كنند و دائماً با آن یافته‌ها و با آن افكار در حال جنگ و ستیز هستند. چرا این‌طور كردم؟ چرا این‌طور شد؟ چرا این كار را نكردم؟ ای كاش این كار را می كردم! كسی كه یك فرصتی برای او پیدا بشود و بعد كوتاهی كند و آن فرصت از دست برود خودش را ملامت نمی‌كند. چرا؟ چون هنوز باقیست، هنوز از وجدان یك مقدار باقیست. ممكن است انسان به یك جایی برسد كه دیگر اصلًا خودش را هم ملامت نكند، آن دیگر اصلًا از طبقه انسانیت خارج شده و حیوانات كه چه عرض‌كنم‌ بَلْ هُمْ أَضَلُّ ... الأعراف، ١٧٩ شامل این‌گونه افراد می‌شود.

 پس بنابراین در این جنگ و جدال بین دو محور، اوّل خواست‌های نفسانی و شهوانی و حیوانی و فروافتادن در منجلاب هواها و هوسها و نفسانیات و اهواء رذیله و ردیه دنیوی از یك طرف و تمایلاتی كه به این واسطه برای انسان حاصل می‌شود، از طرف دیگر نهیب و بیدارباش و آن زمزمه‌ها و صداها و فریادهایی كه وجدان او به واسطه باورهای قبلی و به واسطه افكاری كه آن افكار را به‌عنوان اصول حیاتی پذیرفته بود، به واسطه عدم دسترسی به آنها بر نفس او نواخته می‌شود و زده می‌شود، در یك همچنین موقعیتی انسان چه كند؟ شروع می‌كند به تأویل كردن، شروع می‌كند به توجیه كردن، شروع می‌كند آن حال و وضعیت خود را با یك نوع افكاری با مسیر تربیتی و با ارتباط با پروردگار با هم وفق می‌دهد.

 وارد در مسائل دنیا شده شروع می‌كند: اگر ما وارد نشویم این كار می‌ماند! وارد در گناهان شده، نمی‌خواهد دیگر دست بردارد، نمی‌خواهد دیگر از اینجا بیرون بیاید، شروع می‌كند وجدانش به اینكه پس خدا توبه و مغفرت را برای كه قرار داده؟! وارد در قضایایی شده، در امور دنیوی شده در گرفتاری‌ها شده، در آن ارتباطاتی كه از یك طرف می‌بیند كه این ارتباطات راه او را با خدا بسته، از آن طرف می‌گوید امیدواریم مشمول شفاعت بشویم ائمّه از ما شفاعت كنند! گاهی از اوقات هم برای خالی نبودن عریضه ماهی یك دفعه یك روضه هم در خانه‌اش منعقد می‌كند، چند نفر از افراد فامیل هم جمع می‌كنند می‌گویند كه یك مجلس‌

 توسلی هم داشته باشیم! و الحمدلله ذكری شد و امام حسین هم تشریف آورد در اینجا و یك مقداری بر آن فریادهای وجدان و نهیب‌ها مرهم می‌گذارد ولی این مرهم نیست؛ این خاكستری است كه روی آتش است آتش را خاموش نمی‌كند در آن زیر هنوز آتش است و او را می‌گدازد. هی با این مرهم گذاشتن‌ها هی می‌آید یك سفر زیارتی می‌رود یك كربلا می‌رود این سفر زیارتی و كربلا به‌جای اینكه او را نزدیك كند مرهمی می‌شود برای ادامه مسیر باطل و دنیایی كه در آن دنیا غوطه‌ور است. یك حج و عمره‌ای می‌رود به‌جای اینكه آن عمره و زیارت خانه خدا و اتیان به اعمال او را از توغّل در اهواء دنی بیرون بیاورد و به سمت وحدت سوق بدهد مرهمی می‌شود برای استمرار امور روزمرّه و ادامه آنچه را كه نسبت به او انجام می‌داد!

 تمام این قضایای دینی و تمام این ظهورات دینی و تمام این پدیده‌ها و این مسائل دینی كه صورت و رنگ و لعاب الهی به خود گرفته است در خدمت مرهم‌گذاری درمی‌آید. زیارت سیدالشهدای او می‌شود مرهم، زیارت خانه خدا می‌شود مرهم، مجالس روضه‌ای كه قرار می‌دهد می‌شود مرهم، رفتن به مسجد می‌شود مرهم، تمام اینها می‌شود یك‌به‌یك مرهم! چرا؟ چون مقام عبودیت و مقام تجرّد و وصول به وحدت با استمرار نفس و نفسانیات سازگاری ندارد، سازگاری ندارد!

 آنهایی كه در كربلا می‌آمدند و به مقاتله با سیدالشّهدا، پسر پیغمبر برمی‌خواستند همه آنها كه یزید و شمر و سنان نبودند، در میان آنها خیلی از افراد عادی بودند، افرادی بودند كه نماز می‌خواندند تا آن شب آخر هم نماز می‌خواندند. چرا اینها آمدند؟ چرا؟ آیا اینها در انتساب سیدالشّهدا به رسول خدا شك كردند؟ نه، همه یقین داشتند كه این فردی كه الان به مقاتله با او آمدند پسر رسول خداست. در اینكه آیا او عمل حرامی انجام داده، مطلبی به نظرشان رسیده؟ ابدا، مگر سیدالشّهدا در روز عاشورا نفرمود: آیا من حرامی را حلال كردم حلالی را حرام كردم؟ بیایید بگویید. خودمان هم بدانیم چكار كردیم؟ یك نفر جواب نداد. اگر یك كار از سیدالشّهدا سراغ داشتند در روز عاشورا نمی‌آمدند بگویند؟ یك ترك مستحب؟ نمی‌آمدند بگویند؟ هیچ جواب نداشتند. مسئله از چه قرار است؟ بالاخره ما باید به این مسئله فكر كنیم. آنهایی كه در روز عاشورا آمدند با ما فرقی نداشتند! آنها هم همین نماز را می‌خواندند همین روزه‌ای كه ما می‌گیریم می‌گرفتند، انجام می‌دادند، روزه‌شان را نمی‌شكستند نمازشان را می‌خواندند، نماز مغرب را سه ركعت می‌خواندند، عشاء را چهار ركعت می‌خواندند، حج انجام می‌دادند، طواف می‌كردند سعی می‌كردند. مسئله كجاست؟ كجای قضیه ایراد دارد؟

 می‌دانید ایراد كجاست؟ ایراد این است كه وقتی مسلم بن عقیل می‌آید و از آنها بیعت می‌گیرد و آنها نسبت به این مسئله باور دارند و ظلم یزید را درك می‌كنند و حقانیت سیدالشّهدا را در نفس ادراك كردند و قیام و كمك به امام علیه السّلام را واجب و فریضه الهی برای خودشان می‌دانند، نگذاشتند كه هر لحظه این مسئله را در خودشان چك كنند و در نفس خودشان بیازمایند. اگر شك داری از اوّل نیا، امام حسین كه نمی‌آید تو را از بین ببرد، اعدامت كند كه چرا نیامدی؟ آنكه به اصحابش كه با او تا كربلا آمدند گفت امشب بروید،

 حالا چه برسد به اینكه به یك حكومتی برسد. مگر امیرالمؤمنین كه به حكومت رسید آن افرادی كه با او بیعت نكردند به دار آویخت؟ نه آقا! آن كار علی نیست، امیرالمؤمنین می‌گوید: می‌خواهید بیعت كنید می‌خواهید بیعت نكنید، بروید جواب خدای خود را خودتان بدهید ما هم همچنین قبایی برای این مسئله ندوخته‌ایم!

 همه نقل می‌كنند اهل تسنّن هم نقل می‌كنند؛ آنهایی كه آمدند دنبال خلافت، آنهایی بودند كه برای رسیدن به خلافت در خانه را شكستند و امیرالمؤمنین برای نرسیدن به خلافت درب خانه‌اش شكسته شد! فرق این است. زدند در را شكستند وارد شدند و امام حسن كه در كنار درب بود تا اجازه ندهد بیایند تو، بین در و دیوار استخوانش داشت خورد می‌شد: لقد وُطِئَ الحَسَنَان‌[[2]](#footnote-2) زیر دست و پا امام حسن و امام حسین داشتند از بین می‌رفتند. این یك جور خلافت، آن خلافتی كه آن بی‌دینهای لامذهب آمدند و برای رسیدنش حاضر شدند دختر پیغمبر را هم تكه‌تكه كنند آن هم یك خلافت، دیگر قضاوت با افراد و با تاریخ است. نه! امیرالمؤمنین این‌طوری نیست. وقتی هم حضرت به خلافت رسید بعضی‌ها بودند كه با حضرت بیعت نكرده بودند مثل سعد وقاص و امثال ذلك، حضرت گفتند نمی‌كنید نكنید، ما كارتان نداریم. مردم ما را به خلافت رساندند از ما دعوت كردند آمدند و پذیرفتیم، هركس می‌خواهد هركس نمی‌خواهد نخواهد. امیرالمؤمنین كه نمی‌آمد آنها را اعدام كند سیدالشهدا كه نمی‌آمد آنها را اعدام كند. پس از این طرف خیالشان جمع بود. امام حسین امام حسینی نیست كه اگر كسی با او بیعت نكند در صدد آزار او برآید، در صدد اذیت او برآید، زندان و سایر مسائل و چوب و فلك و اینها، نه! آن وقتی‌كه به حكومت رسید حكومتش را می‌كند حالا هركس بیعت كرد هركس بیعت نكرده. پس قضیه چه بود؟

 در این مسائل شك نداشتند ولی ایراد آنها این بود كه آمدند آن باورهای خود را جدّی نگرفتند، مشكل در اینجاست. آن باورهای خود را منطقی نگرفتند، بر روی آن باورهای خود پای نفشردند، هر روز روی آن باورها خود را نیازمودند. یك قضیه‌ای پیش آمد، یك خورده حركت كردند آمدند این طرف، دوباره یك چیزی از آنجا شنیدند آمدند این طرف، تا اینكه كار به جایی رسید كه آمدند و زدند و بردند. ولی اگر انسان روی آن باورهای خودش بیاید و هر روز آنها را بیازماید آزمایش كند، در نفس خود مرور كند، این مطلب اگر صحیح است دیگر امروز در ارتباط با فلان مقامِ مافوق اگر من برخورد كردم آیا كوتاه بیایم یا نیایم؟ می‌گوید نه! اگر درست است باید بایستی، شاید آن مسئله را به من ندهد آن ترفیع را ندهد آن كار را نكند، نكند به جهنم كه نكند! این به جهنم را بگوید و بعد از منزل خارج بشود، این می‌شود استقامت. به جهنم را بگوید و بعد برود و درب مغازه و دفتر و دكان خودش را باز كند! به جهنم را بگوید حالا خدا بگوید حالا ما می‌گویم به جهنم‌

 یعنی عامیانه‌اش والّا خودِ جهنم چیست؟ این حرفها چیست؟ انسان باید خدا را در نظر بگیرد ولی برای اینكه نفس خودش را روی آن مسائل پایدار بدارد و درست روی آن قضایا بایستد، باید یك اتكاء به خدا در نفس خود ایجاد كند، یك باور محكم در خود به‌وجود بیاورد آن وقت برود آن وقت می‌خواهد با رفیق صحبت كند، با زن و بچّه می‌خواهد حرف بزند با شریك می‌خواهد صحبت كند، با دوست می‌خواهد صحبت كند آن موقع دیگر تمام قضایا برای او یكسان خواهد بود. حكم كه می‌خواهد بكند نظر می‌كند بر آن حكمی كه می‌خواهد بكند، آیا این حكم دامن اقوام او را می‌گیرد یا نمی‌گیرد، دیگر به این كار ندارد چشمش را می‌بندد می‌گوید این، تمام شد.

 ولی نه، ما می‌آییم وقتی‌كه می‌خواهیم یك حكم را بكنیم خود را از مسائل تخلیه می‌كنیم به یك نظری كه می‌رسیم این نظر برای ما پذیرفته شده و مقبول خواهد بود تا اینجا مسئله اشكال ندارد، در مقام تئوری و پذیرش عقیده مشكلی پیش نمی‌آید و كسی كه نمی‌آید از عقاید افراد استنطاق كند سؤال و جواب كند. مشكل اینجاست كه آن عقیده در عالم خارج به‌واسطه قول و فعل می‌خواهد به منصّه ظهور برسد اینجا مشكل پیش می‌آید. اگر من این حرف را بزنم ممكن است خواهر من، برادر من، پدر من یا مادر من هم مشمول این باشند آن‌وقت قضیه چه می‌شود؟ مسئله چه می‌شود؟ اگر من این مطلب را بگویم، عروس من، داماد من، عیال من، قوم و خویش من، اینها هم یك همچنین كاری می‌كنند. اگر من این مطلب را بگویم رفیق من، فلان رفیق، فلان آشنا، فلان همكار، آنها هم كه یك همچنین مطلبی را دارند! می‌آید چكار می‌كند؟ یك قدم عقب می‌نشیند پس فعلًا نگوییم. ها! این قدم عقب نشستن واگذاری میدان به شیطان و به حریف است.

 همین‌كه یك قدم عقب می‌نشینی، نه! این مطلب ... خیلی بخواهد كار انجام بدهد می‌گوید این مطلب را یك كسی دیگر برود بگوید، من نگویم كه به اسم من تمام نشود، یكی دیگر برود بگوید. یا اینكه شروع می‌كند در این جمله، پرداختن و آراستن و در كلمات تغییر و در عبارات به یك نحوی جمله‌بندی و جمله سازی كردن، كه حال كه مسئله برخورد می‌كند خیلی آرام برخورد كند اگر چاره‌ای در اظهار نیست و اگر بُدّی‌[[3]](#footnote-3) در بیان نیست یك قسمی بیان بكند كه خیلی هم مطلب به آنها برخورد نكند! ولی اگر نه، در وهله اوّل باید انسان بسنجد این مطلب باید گفته بشود یا نه؟ و بعد چه جور گفته بشود؟ حالا چه قوم و خویش او مشمول این قضیه بشود یا نشود، بالأخره انسان دلیل ندارد كه در هرجا فحش بدهد، معنا ندارد، در هر جا سبّ كند، در هرجا هر عبارتی را بكار ببرد، نه این هم صحیح نیست. آن عبارت مناسب را با توّجه به شرایط با توّجه به جنبه تأثیر با توّجه به میزان تنبیه همه اینها را باید در نظر بگیرد این را اوّل باید تمام بكند آن عبارت را انتخاب بكند آن الفاظ را در كنار هم بچیند بعد وقتی‌كه چید آن موقع بیاید حالا بگوید. قوم و خویش ما هم این است، شریك ما هم شاملش خواهد شد، همسایه ما هم به پرش بَر خواهد خورد، به هركس بَرمی‌خورد بخورد، بخورد بخورد بخورد را بعد بگوید، اوّل آن كلام مناسب آن عبارت مناسب، آن برخورد مناسب باید در ذهن‌

 تقریر بشود، انسان هر حرفی را هر جایی نباید بزند صحیح نیست، عقلایی نیست درست نیست. روش باید روش متعارفی باشد باید روش پسندیده و اخلاقی باشد امربه‌معروف و نهی‌ازمنكر مراتبی دارد.

 بنده خودم در زمان حیات مرحوم آقا رضوان اللَه علیه می‌دیدم كه ایشان در ارتباط با هر شخصی مطابق با خصوصیات نفسانی او و میزان آمادگی او برخورد می‌كنند، همه را كه با یك چوب نمی‌رانند، همه را كه به یك نحوه مطلب نمی‌گویند. یك عبارت را كه برای همه به كار نمی‌برند. در یك جا یك اقدام می‌كردند در یك جا آن اقدام را نمی‌كردند درحالتی‌كه هر دو صورت مسئله ظاهراً یكی بود ولی باطن مسئله چون تفاوت داشت رعایت این موازین می‌شد. بارها می‌شد چند سال من می‌دیدم یك نفر خدمت مرحوم آقا می‌رسد و از نظر ظاهر شرعی یك كار خلاف انجام می‌دهد و ایشان در این مدّت چند سال به او نگفتند كه آقا این كار را نكن، چند سال از این مسئله گذشت. چرا؟ چون شاید آمادگی را نمی‌دیدند و اگر این مطلب گفته می‌شد در روش تربیت او تأثیر سوء می‌گذاشت.

 این فرق بین اولیاء الهی و بین سایر افراد است كه یك چندتا فرمول خوانده‌اند! فرق این است. آنهایی كه چندتا فرمول می‌خوانند چندتا مطلب را حفظ می‌كنند، یك چند قضیه در ذهن می‌سپارند یك چند مطلب می‌آموزند، دیگر نمی‌توانند آن وضعیت خارج را با یافته‌های خود تطبیق كنند، لذا در مقام اجرا به مشكل برمی‌خورند، امّا اولیاء الهی نه. اولیاء الهی یك طرف سكه را می‌بینند آن طرف دیگرش را هم می‌بینند. وقتی به این طرف سكه نگاه می‌كنند از این طرف آن دید بصر آنها عبور می‌كند و پشت را هم می‌بیند. آنها این طوری هستند دیگر، چشمشان فرق می‌كند، این رد و بدل شدن‌ها در چشم تفاوت دارد، چشم فرق می‌كند! دید آنها ده‌دهم نیست دیدشان هزار دهم است! صد دهم است! ما ده‌دهم هستیم، خیلی زیاد یازده‌دهم دوازده‌دهم اگر كسی برسد، نه، آنها این نیست. دیدشان رد می‌شود به آن باطن بعد باطن و ظاهر را با هم كنار یكدیگر قرار می‌دهند آنچه كه بجاست او را انجام می‌دهند.

 اینكه مرحوم آقا می‌فرمودند انسان باید خودش را از تجمّل و تجمّلات نگه دارد و حفظ كند برای چیست؟ برای اینكه انسان كم‌كم با آن زمینه وقتی‌كه جلو برود، وقتی‌كه با آن حال و هوا بخواهد انس پیدا كند موجب می‌شود آن استقامتش نسبت به مسائل اساسی كم‌كم سست شود. امروز به یك ملاحظه در یك مجلس شركت می‌كند، امروز به یك ملاحظه شركت می‌كند. مرحوم آقا در زمان حیات خودشان در مجالس ختمی كه با صندلی و تریبون و اینها بود شركت نمی‌كردند. مجلس ترحیم مجلس فاتحه خواندن است طلب ترحیم است طلب رحمت است طلب مغفرت است، تئاتر كه نیست. امروز مجالس ترحیم در سابق هم همین‌طور بود به تئاتر تبدیل شده، بلند شوند و بیایند و بنشینند، انگار اگر روی زمین بنشینند چلاق می‌شوند! حتماً بایستی كه روی صندلی بنشینند و لنگشان را هم بیندازند روی لنگ دیگر و یكی قرآن بخواند، انگار روزنامه‌

 می‌خواند یا شعرهای كوچه بازاری می‌خواند، شروع می‌كند با این حرف زدن، با این چه كار كردی؟ دیدن شما نیامد، و انگار نه انگار! آن نشسته قرآن را برای در و دیوار می‌خواند!

 خودشان به سایر افراد تذكر می‌دادند كه در مجالسی كه بر صندلی می‌نشینند و اهانت به قرآن هست شركت نكنند. یادم هست یك وقت در زمان گذشته زمان شاه، مجلس ختم یكی از بستگان و نزدیكان بود، در خدمت ایشان آمدیم همین‌كه وارد شدیم دیدیم صندلی هست و نشسته‌اند! یك مرتبه ایستادند و گفتند: من در مجلس صندلی نمی‌روم، اگر اینجا اتاقی هست می‌نشینم. یك اتاق كناری بود یك دوتا پله بالاتر، كه توی آن اتاق می‌آمدند حلوا می‌بردند و خرما گذاشته بودند می‌بردند! گفتند: نه ما همین‌جا می‌نشینیم همین‌جا همین‌جا. رفتیم با ایشان در همان‌جا نشستیم و یك منبری كذایی درباری هم داشت صحبت می‌كرد و چه می‌كرد، دیگر به احترام یك ربع بیست دقیقه‌ای نشستند و بعد خداحافظی كردند آمدند بیرون.

 یادم هست به مرحوم مطهری در یكی از مجالسی كه آمده بودند و به خدمت ایشان می‌رسیدند این مطلب را تذكر دادند لذا ایشان هم در آن موارد و مجالس رعایت می‌كرد. یكی از صحبت‌های ایشان همین بود كه رفتن در این مجالس با صندلی و نشستن و با این حرف زدن، نه تنها هتك به قرآن هست اصلًا به‌طوركلی با روح مجالس ترحیم در تضاد است و این رسم، رسم غرب گرایست و غربیست كه متأسفانه در همان زمان سابق آمده و سرایت كرده به مجالس عبادی ما، مجلس ترحیم مجلس عبادت است مجلسی كه باید در آن اندرز گرفت پند گرفت عبرت گرفت، انسان باید اینها را انجام بدهد.

 خدمتتان عرض كردم، در زمان سابق حتّی در مجالس سیدالشّهدا در بعضی از منازل یا جاهایی كه تشكیل می‌شد، یك ردیف صندلی می‌گذاشتند برای آقایانی كه درد پا داشتند درد كمر داشتند درد كجا داشتند كه نمی‌توانستند روی زمین بنشینند روی صندلی می‌نشستند و من با چشم خود دیدم كه افراد با كفش روی این صندلی دورتادور نشسته بودند و مردم عادی هم در وسط مجلس نشسته بودند، واعظ هم داشت صحبت می‌كرد. حالا این مجلس مجلس امام حسین است؟ امام‌حسین‌كجاست؟ حضرت ابالفضل كجاست؟ اینها چیست؟ این بساط چیست؟ اینها مسخره است مسخره كردن مبانی، مسخره كردن ائمّه است. انسان كه دیگر كاه كه نخورده نفهمد این مطالب را! بعد هم آن شخص بلند می‌شود می‌آید و از یال و كوپال و این چه بود و برای این از كجا تلگراف زدند. تلگراف می‌خواند، تلگراف به من چه مربوط است؟ تلگراف زد كه زد به من چه ارتباط دارد؟ حالا آمدن در این مجلس می‌گویند فلان آقا از فلان دهات تلگراف زده، دهات فلان كشور حالا چون خارج از كشور است دیگرخیلی مهم شده! بابا یك دهات است دیگر!

 فلان آقا در خیابان راه می‌رفت آدم جواب سلامش را زورش می‌آمد بدهد حالا شده كی‌یك و كی‌یك السّلطنه! حالا از آنجا تلگراف زدند، بایستی كه بخوانیم تسلیت و از این حرفها، بعد هم بلند می‌شوند راه می‌افتند می‌روند در بازار، ده تا توپ پارچه می‌گیرند رنگش می‌كنند و شروع می‌كنند در و دیوار و این تسلیت گفت و آن تسلیت گفت و این حرفها ...، تمامش سینما و تئاتر و مجالس لهو و لعب و ... آن بدبخت توی قبر

 دارد تنش از سؤال و جواب این مجالس می‌لرزد، اینها لنگشان را انداختن روی لنگشان دارند اصلًا به روح این مرده می‌خندند! فقط همین! بیایند و بروند و یك خودی نشان بدهند كارت را بزنند در آنجا كه ما آمدیم در مجالس شركت كردیم!

 اخیراً در یكی از همین مجالس رفتم من اطلاع نداشتم وقتی‌كه وارد شدم دیدم مجلس مجلس صندلی است آن هم چه وضعی، افراد نشستند این طرف و آن طرف و فوراً برگشتم دم در ایستادم. آن افرادی كه در آنجا بودند متوجه شدند كه مسئله چیست. ایستادم یك چند دقیقه‌ای، ده دقیقه‌ای، افراد هم می‌آمدند مسئله هم بی‌انتساب به ما نبود، به ما هم تسلیت می‌گفتند، فاتحه خواندیم. یك مرتبه این فكر در من پیدا شد، ایستادن من در اینجا تأیید این مجلس تلقّی خواهد شد، این هست یا نه؟ تا یك همچنین فكری پیدا شد گفتم: من یك كاری دارم. از افراد خداحافظی كردم، خیلی مودّبانه، خیلی خوب. برای من یك مسئله‌ای هست كاری هست، با اجازه‌تان باید بروم، خداحافظ شما. گفتند: آقا بفرمایید بمانید. گفتم: نه إن‌شاءاللَه كه خدا روح ایشان را غریق رحمت بفرماید و شما هم در همین‌جا باشید و از واردین پذیرایی بفرمایید! آمدیم بیرون، دیگر بودن در آنجا می‌شود خلاف.

 در هر نقطه اگر انسان بخواهد، حالا این در اینجا به او برمی‌خورد آن در آنجا به او بر می‌خورد، بر می‌خورد كه بخورد. اگر انسان در یك جا كوتاه بیاید نفسش برای دفعه دوّم آمادگیش بیشتر می‌شود، آن صلابتی كه اوّل دارد آن صلابت و استقامت را دیگر برای مرتبه دوم ندارد. در مرتبه دوم زمین می‌خورد، برای مرتبه سوم آمادگی بیشتر پیدا می‌كند. نفس جنبه هیولانی دارد؛ یعنی به هر كیفیت انسان بخواهد او كم‌كم در می‌آید. چرا می‌گویند انسان باید صحبت با علماء را برگزیند رفیقش باید رفیق عالم باشد؟ عالم یعنی چه كسی؟ عالم یعنی كسی كه سواد دارد؟ نه! عالم یعنی فردی كه انسان را هدایت كند و راهنمایی كند به آن مسیری كه آن مسیر او را به خدا نزدیك می‌كند، او را از دنیا جدا می‌كند از عالم وهم و تخیل خارج می‌كند، قوای وهمیه و قوای متخیله خود را از او می‌گیرد و قوای عقلانی را به جایش جایگزین می‌كند.

 النَّظرُ الی عالِمٍ یذَكِرّكُمُ الجَنَّةَ عبادَة[[4]](#footnote-4) انسان نظر بكند به عالمی كه وقتی‌كه به آن عالم نگاه كند یاد دنیا از دلش بیرون برود، یاد خدا بیاید یاد عوالم پس از مرگ بیاید یاد عوالم آخرت بیاید، یاد بهشت بیاید هان! این عبادت است، عبادت یعنی این، نه عبادت یعنی نماز خواندن، نه عبادت یعنی فقط روزه گرفتن. عبادت یعنی‌

 حالتی كه در آن حالت انسان در مقام عبودیت باشد، ولو اینكه نماز هم نخواند، و اگر انسان در مقام عبودیت نباشد و نماز بخواند، آن حالتش حالت شیطانی، شهوانی، نفسانی، دنیوی و حالات رذیله است.

 من شنیدم از افراد گفتم خدمت شما این اهل تسنن شبهای ماه رمضان نماز می‌خوانند نماز تراویح، تمام مسجدالحرام بلند می‌شود، تمام مسجدالحرام می‌رود روی زمین، تمام مسجدالحرام قیام می‌كند، تمام مسجدالحرام ركوع می‌كند. واقعاً اگر یك عكسی یا فیلمی از این منظره بگیرند برای انسان حالت ابتهاج پیدا نمی‌شود؟ عجب عظمتی! عجب ابهتی! عجب جلالی! واقعاً همین‌طور است. خیلی از افرادی كه در ماه رمضان به زیارت آن اعتاب مقدّسه مشرف شدند وقتی‌كه آمدند تعریف می‌كنند: آقا! بیایید ببینید شب‌ها چه خبر است؟ تمام مسجدالحرام دارند نماز می‌خوانند! بابا تمام مسجدالحرام دارند به بت نماز می‌خوانند احمق! تمام مسجدالحرام دارند به شیطان نماز می‌خوانند! نماز تراویحی كه رسول خدا آن نماز تراویح را به فُرادی تشریع فرمود اگر به جماعت بخوانید كار حرام انجام داده‌اید و باطل است. نماز باطل كه دیگر مقرّبیت ندارد، نماز باطل دیگر ابّهت و جلال ندارد.

 اگر در تمام مسجدالحرام به‌جای آدم گوسفند بلند می‌شد و می‌رفت پایین، باز شما همین قضاوت را می‌كردید! همین! چه جلالی! گوسفندها را ببین! بَع، می‌روند پایین! بَع، بلند می‌شوند! این طرز تفكر طرز تفكر احساسی است، به این است. شما به بلند شدن و ركوع و سجود تعظیم می‌كنید نه به تقرّب این كه این عمل مقرّب است یا نیست؟ به آن نظر نداری بدبخت! بیا آن طرف سكه را نگاه كن، ببین در این نمازی كه خوانده می‌شود این نماز بالا می‌رود یا نمی‌رود؟ همین‌جا می‌ماند. این نمازی كه الان دارد خوانده می‌شود این نماز نمازی هست كه جبرائیل ببردش بالا یا این نماز را در مغزش می‌زند؟ آن یارو هم كه برمی‌دارد پشت بلندگو، همچین عین و صاد و ضاد را می‌گوید بالا می‌برد و چه‌چه می‌زند تمام همّ و غمّش توی این سوره‌هایی كه از حفظ می‌خواند این است كه چطوری صوتش را بگیرند و ضبط كنند دارد ضبط می‌شود دیگر فیلم و ضبط و از این بازیها! چطوری صدا برود بالا. شنیدم بعضی‌ها هم اینجا تقلید همان را دارند می‌كنند! این هم از این، این هم از كار ما! چطوری قشنگ آن طوری بكند صدا را بالا ببرد و بیاورد پایین، بگویند كه آقا فلان امام جماعت این كار را كرد.

 پیغمبر هم این‌طور نماز می‌خواند؟! پیغمبر نمی‌توانست در مدینه به جماعت بخواند جان من؟ پیغمبر نمی‌توانست بگوید كه جلال اسلام با جماعت بهتر حفظ می‌شود؟ هان؟ آن وقت ما آمدیم كاسه داغ‌تر از آش شدیم، حضرت عمر! آن هم حضرت دارد! ولی حضرت عمر! چون ایشان از پیغمبر بهتر می‌فهمید! خدا را بهتر از پیغمبر شناخته بود! مقام قرب بنده را با خدا بهتر احساس كرده بود! دلش برای اسلام بیشتر از پیغمبر سوخته بود! درد اسلام را بیشتر از پیغمبر داشت! او درد داشت ولی درد یك جاهای دیگر داشت نه درد اسلام! این شخص می‌آید چه كار می‌كند؟ حی علی خیر العملی كه رسول خدا این را به عنوان یك عبارت و یك پیام هشدار باش نسبت به تعالی و تجرّد انسان و ارتباط انسان با پروردگار؛ ای بنده خدا می‌دانی الان كه می‌خواهی‌

 به نماز بایستی چكار داری می‌كنی؟ خیر العمل، بهترین عمل را الان تو داری انجام می‌دهی. لذا پیغمبر می‌فرماید: در اوّل نماز باید اذان بگویی، دو دفعه حی علی خیر العمل به گوشَت برسد. بعد اقامه بگویی دو دفعه هم آنجا به گوشَت برسد، چهار دفعه. آن‌وقت بگویی اللَه اكبر.

 حالا ما چی؟ أشهدُ أنَّ علیاًّ ولی اللَه، حی علی الصّلوه، حی علی خیر العمل، اللَه اكبر. فقط یك مسئله ظاهری و یك مسئله عادی و بعد هم می‌ایستیم، نه! حی علی خیر العملی كه رسول خدا می‌گوید، می‌خواهد بگوید مردم من آمدم شما را از دنیا در بیاورم از نفس در بیاورم، راه بیرون آوردن از این دنیا را نماز قرار دادم، توجه به خدا قرار دادم، حضور قلب قرار دادم، تفكر در معانی قرار دادم، فكر كردن در عبارات نماز قرار دادم، توجه قرار دادم، بیرون بردن تخیلات و اوهام روزمرّه از ذهن و عمّه و خاله و دایی و چك و سفته و درهم و دینار و ارتباطات قرار دادم! اینها را قرار دادم، حالا بیا نماز بخوان. والّا پیغمبر مگر بیكار بود بیاید به ما بگوید پنج دفعه بلند شو دولّا شو ركوع كن، بیكار بود؟! برای چه آمد این حرف را زد؟ چرا؟ چرا پیغمبر از اوّل نگفت آقاجان اگر هم خدا واجب كرده همان هفده ركعت را از اوّل هرّی بخوان تا آخر دیگر! تا فردا صبح راحتی! صبح آدم بلند می‌شود یك ورزشی می‌كند یك نیم ساعت و یك نفس عمیق می‌كشد، قبراق، یك دفعه هفده ركعت را در عرض دو دقیقه، سه دقیقه می‌خواند و تا فردا صبح هم هر كاری دلش بخواهد! اگر قرار بر این است كه ...

 نه، صبح باید بخوانی، ظهر باید بخوانی، دوساعت و نیم سه ساعت بعد از ظهر باید بخوانی، اوّل مغرب باید بخوانی، یك ساعت و نیم دو ساعت بعد از مغرب باید بخوانی در نماز عشاء انسان یك قدری از اوّل وقت عشاء به تأخیر بیندازد بهتر است؛ بعد از نیم ساعت یك ساعتی بهتر است بخواند، البتّه وقت فضیلتش همان اوّل است ولی در بعضی از روایات یك قدری تأخیر بد نیست انسان بخواند چرا؟ تمام اوقات انسان هی در حال استریل شدن، هی در حال شارژ شدن، هی در حال ربط برقرار كردن، در این وضعیت باید بگذرد. آن‌وقت بنده در یك همچنین وضعیتی عمرش را سپری می‌كند می‌رود، می‌رود تا به مقصود می‌رسد.

 این جناب عمری كه اسلام را بهتر از پیغمبر شناخته! می‌گوید اگر ما بگوییم حی علی خیر العمل كه مردم دیگر نمی‌روند جنگ كنند، فتوحات دیگر در كار نیست، كشورگشایی در كار نیست، پس انتشار اسلام به كجا می‌رود؟! پس نشر اسلام در بلاد به كجا می‌انجامد؟ این آیاتی كه مربوط به جهاد است چه می‌شود؟ برای اینكه مردم سست نشوند، كسل نشوند بالأخره جنگ نان و حلوا كه ندارد تیر است و نیزه و شمشیر و تفنگ است برای این حی علی خیر العمل را بر می‌داریم به جایش می‌گذاریم الصلاة خیر من النوم؛ نماز از خوابیدن بهتر است! یعنی اگر بلند شوی نماز بخوانی بهتر است كه بخوابی و خُرخُر كنی در خواب، از این بهتر است بلند شو نماز بخوان.

 یعنی این تمام مسائل نماز و تقرّب و ربط و اتحاد و وحدتی كه بین بنده و بین پروردگار در مقام اطاعت و انقیاد بر می‌آید، تمام اینها را انگارنه‌انگار در این عالم از آن خبری هست فقط همین بلند شوند و بنشینند، فقط بلند شوند و بنشینند كه یادشان نرود كه یك خدایی هم هست! همین. فقط در این مقدار كافی است. وقتی‌كه این‌طور شد مسلماً جنگ بهتر است برویم بزنیم كشورگشایی كنیم، غنائم بیاوریم طلا بیاوریم چیزهای دیگر بیاوریم زندگیمان بهتر باشد، اسلام تقویت بشود، ما هم كه رئیسیم دیگر، ما هم رئیسیم، حالا رئیس بر عربستانیم، فردا می‌گویند رئیس شام هم هستید، پس فردا رئیس مصر هم هستید پس فردا رئیس كشورهای دیگر هم هستید، پس فردا دیگر در اروپا و اسپانیا، این ریاست گسترش پیدا می‌كند یك دفعه مثل هارونی می‌شود كه می‌گوید ای خورشید به هرجا می‌خواهی بتابی بتاب كه از حیطه ریاست من و سلطنت من خارج نیست! می‌شود این، ای ابر به هرجا می‌خواهی بباری ببار كه از حیطه سلطنت من خارج نیست! آن‌وقت این می‌شود فردی كه اسلام را دارد گسترش می‌دهد! سلطنت من، از حیطه سلطنت من خارج نیست!

 جناب عمر، اگر قرار بر این بود كه حی علی خیر العمل باعث می‌شد كه مردم دست از جنگ بر دارند پیغمبر در زمان خودش اولی بود به اینكه این را بر دارد؛ چون همه جنگها در زمان پیغمبر اتفاق افتاد. چقدر پیغمبر در زمانش غزوه اتفاق افتاد، چقدر سریه اتفاق افتاد؟ آنهایی كه خود پیغمبر شركت داشت و آنهایی كه شركت نداشت. در همان حالی كه جنگ بود می‌گفت حی علی خیر العمل در همان وسط معركه، شب كه دشمن در كمین بود آن موقع پیغمبر می‌گفت حی علی خیر العمل، نه جهاد، نماز؛ یعنی جهادی به درد می‌خورد كه آن جهاد در سایه و زیرمجموعه نماز باشد والّا آن جهاد مفت ارزش ندارد یك ده شاهی نمی‌ارزد. خدا به اندازه یك قِرانی قبول نمی‌كند.

 پیغمبر چه می‌دید؟ پیغمبر روح جهاد را می‌دید روح زكات را می‌دید، روح حج را می‌دید كه در نماز نهفته است، در ارتباط با خدا نهفته است. آن ربط با خدا باشد در هرجا می‌خواهد باشد، نباشد هیچ فایده ندارد، نه حج قبول است نه جهاد قبول است نه زكات قبول است نه صدقات قبول است هیچ‌كدام از اینها قبول نیست؛ چون اینها روح ندارد.

 آنهایی كه فعلًا بعد از هزار و چهارصد سال دارند می‌گویند الصلاة خیر من النوم آن موقع عمر یك همچنین حرفی را زد به شما چه مربوطه كه الان بعد از هزار و چهارصد سال این را می‌گویید؟ به شما چه ربطی دارد؟ هزار و چهارصد سال از آن گذشته، الان كه نه جنگی هست، الحمدلله كه همه جا صلح و صفا و این حرفهاست. الان دیگر گفتن حی علی خیر العمل چه ایرادی دارد؟ پس شما آمدید دنبال روان آن گوساله سامری هستید كه در قبال موسی آمد و بین خدا و بین شما فاصله انداخت. شما دنبال رو این هستید این را می‌گویند احساسات. الان یك نفر با خودش فكر كند اگر عمر گفته آیا عمر بالاتر است یا پیغمبر؟ یا اینكه باید بگوید ایشان بالاتر است هیچی! دیگر مطلبی نیست چطور اینكه خیلی‌ها این مطلب را می‌گویند اگر نه! قرار بر این است كه پیغمبر بالاتر است، عمر در یك مدّت از زمان این مطلب را نسخ كرد برداشت. وقتی‌كه‌

 رفت دوباره امیرالمؤمنین آمد این را گذاشت. چرا انجام نمی‌دهید؟ به امیرالمؤمنین هم اصلًا ما كار نداریم. رسول خدا كه این را تشریع كرده چرا نمی‌آیید الان او را جایگزین كنید؟ یعنی هزار و چهارصد سال شما به دنبال عمر هستید، فقط ده سال دنبال پیغمبر، معنایش این است دیگر.

 كسی كه بعد از هزار و چهارصد سال بگوید الصلاة خیر من النوم یعنی من هزار و چهارصد سال است كه به دنبال این مكتبم، به دنبال این فردم، به دنبال این مرامم به دنبال این شخصم، به دنبال این تفكرم به دنبال این عقیده هستم. فرق نمی‌كند، چه انسان بعد از هزار و چهارصد سال به دنیا بیاید یا هزار و چهارصد سال عُمر كند فرقی نمی‌كند، هیچ تفاوتی ندارد، فقط تاریخ و زمان او را در یك همچنین برهه‌ای قرار داده. وقتی‌كه من اطاعت می‌كنم از این عقیده، خودم را با این اطاعت وصل می‌كنم با یك طناب تا منشأ این عمل؛ یعنی من در طول هزار و چهارصد سال به دنبال این فرد و این مرد و این فكر و عقیده بودم منتها الان به دنیا آمدم، و آن كسی كه به دنبال مكتب علی است به دنبال مكتب امیرالمؤمنین علیه السّلام است به دنبال مكتب ائمّه است، بعد از هزار و چهارصد سال یك ریسمانی می‌كشد خود را وصل می‌كند به امیرالمؤمنین در آن موقع، حالا كدام بالاتر است؟ كدام بالاتر است؟

 لذا برای امیرالمؤمنین فرق نمی‌كند اصحاب حضرت در آن زمان بودند یا هزار سال بعد، فرق نمی‌كند. آن در قلوب همه هست و هر لحظه با همه هست در صورتی كه افراد خودشان را وصل كنند. اینجاست كه مرحوم آقا می‌فرمودند: هر كسی كه بیاید و قدم در این راه بگذارد به ما وصل شده ایشان الان نیستند ده دوازده ساله رفتن اولیاء خدا كه شوخی ندارند كلامشان كه كلام لهو و لعب و لغو نیست. و عملًا هم همین الان این مطلب را ثابت می‌كند همین الان، بدون كمترین ذرّه‌ای تفاوت تا زمان حیات خودشان، انسان به چشم می‌بیند! این می‌شود مسئله جایگزینی عقل بر احساسات.

 امروز می‌خواستم خدمت رفقا راجع به كیفیت تقوا صحبت كنم یك دفعه مطلب به اینجا كشیده شد. تقوا كه در آیات قرآن داریم و امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند آن تقوا چیست؟ آن تقوا دیگر چه مقوله‌ایست؟ وقتی‌كه ما صحبت را به اینجا رساندیم كه منظور از تقوا زهد متعارف و اصطلاحی نیست، الان در میان بسیاری از افراد تقوا به گوشه‌گیری از دنیا، به گوشه‌گیری از مسائل و ظواهر دنیاست، درحالی‌كه این‌چنین نیست. چه بسیار ممكن است افرادی كه در عین گوشه‌گیری در یك تفرعون و انانیت و استكباری به سر ببرند كه اگر همین‌ها بر سر پُست و مقامی بودند یك همچنین مطلبی را نداشتند، یك همچنین مسئله‌ای را نداشتند. كی خبر دارد؟ چه كسی اطلاع دارد از اینكه آن افرادی كه خود را از این مسائل دور می‌كنند، خود را نزدیك این مسائل قرار نمی‌دهند، اگر یك زمانی یك همچنین موقعیتی برای آنها پیدا بشود خیلی بدتر و شنیع‌تر و قبیح‌تر از آن افعال و كرداری كه از خیلی‌ها دیده می‌شود، اینها نداشته باشند؟ چه كسی یك همچنین مسئله‌ای‌

 را می‌تواند بفهمد؟ چه كسی یك همچنین مسئله‌ای را می‌تواند ادراك كند؟ غیر از فردی كه بصیرت داشته باشد نافذ البصیرة باشد و بتواند آن وقایع را بفهمد. چه كسی می‌تواند این مسئله را ادراك بكند؟

 پس بنابراین تقوا به معنای زهد نیست. پس تقوا چیست؟ تقوا عبارت است از حالتی كه انسان در آن حالت آنچه كه به صلاح اوست و رضای خدا در اوست و موجب قرب به پروردگار است و موجب تثبیت عبودیت اوست و موجب حركت به‌سوی تجرّد و توحید است، در یك همچنین وضعیتی قرار داشته باشد، آن چیست؟ آن ولایت است كه عبارت است از ولایت ائمّه و معصومین علیهم السّلام كه امام صادق علیه السّلام فرمودند به ابی‌حنیفه كه آن حریمی كه خداوند متعال آن حریم را محل أمن و اطمینان و سكینه و آرامش قرار داده، در آن حریم كسی واقع بشود دیگر شك ندارد. ای وای شاید این‌طور بشود شاید این‌طور بشود حالا چه كار بكنم نیست! حالا مردم این را می‌گویند من چه كار بكنم آنجا دیگر راه ندارد! این افراد با این وضعیت دارند این قضاوت را می‌كنند اگر من مخالفت بكنم شاید برایم مسئولیتی نداشته باشد آنجا نیست! این افراد كه سهل است اگر شش میلیارد مردم با تمام خصوصیاتشان یك طرف بایستند بگویند این، این اگر در آن حریم قرار داشته باشد فقط به ریششان نگاه می‌كند می‌خندد، یك لبخند می‌زند، انگارنه‌انگار.

 در آن حریمی كه دیگر ظواهر فریبنده در انسان تأثیرگذار نیست ولو به هر مبلغ و به هر مرتبه و به هر كمّیتی كه می‌خواهد برسد، تأثیر گذار نیست. فلان‌الدّوله این مطلب را گفته، برای عمّه‌اش گفته! فلان‌السّلطنه این مطلب را گفته، برای خاله‌اش گفته! فلان آقا این حرف را زده، برای دایی‌اش گفته! دایی و عمّه و از این قوم و خویش زیاد داریم هركدام را به یكی می‌گوید! این همه جمعیت فلان مطلب را می‌گویند بگویند. این همه افراد یك همچنین مطلبی را می‌گویند بگویند. چرا؟ توی حریم است آرامش دارد، آرام است انگارنه‌انگار، انگارنه‌انگار مطلبی اتفاق افتاده، آن حریم حریم ولایت است. آنجاست كه انسان باید از آنجا سر در بیاورد.

 امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند ای بدبخت تو خیال می‌كنی آن حریم مكه است، تو خیال می‌كنی آن حریم مسجدالحرام است، تو خیال می‌كنی آن حریم كجاست، اینها چیست؟ در همین جا مگر مسائلی اتفاق نیفتاد مگر قتل‌هایی اتفاق نیفتاد مگر خرابیهایی نشد؟! خب پس كجاست؟ حضرت فرمودند آن حریم، حریم ولایت ماست. اگر كسی بارش را در اینجا بیندازد دیگر خیالش راحت باشد، بار را باید انداخت در حریم ولایت و نشست كنار و قهقه مستانه زد، تمام شد. بار را باید انداخت در حریم امام زمان علیه السّلام و بعد تمام شد كار. آن آقا این را می‌گوید، گوش را ببند چنان فشار بده كه نه خیلی زیاد، همین كه صدایی نرود بس است! هان! تمام شد.

 آدم بیاید چه كسی را در قبال امام علیه السّلام قرار بدهد؟ چه شخصیتی را در كنار امیرالمؤمنین علیه‌السّلام قرار بدهد؟ حرف كدام فردی را بخواهد در قبال حرف امام صادق و امام باقر و امام سجّاد قرار بدهد؟ كه را؟ چه چیز را؟ فلان شهرت است. شهرت چه چیز است؟ آقا یك روز آن شهرت را می‌دهند یك روز آن شهرت را می‌گیرند. یك روز آن معروفیت را به انسان می‌دهند تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ

 آل‌عمران، ٢٦ بابا خدا دیگر به بالاترین پیام و بلندترین ابلاغ و ندا دارد به ما می‌گوید، این سلطنت‌ها را من دارم می‌دهم ای مردم چشمتان را باز كنید این‌قدر كور نمانید. تو قدرت نداری یك رفیق برای خودت پیدا كنی، آن‌وقت به یك سلطنت می‌رسی خیال می‌كنی از طرف خودت است! یك رفیق نمی‌توانی برای خودت پیدا بكنی. یك اخم بكنی به یك رفیقت بلند می‌شود تا آخر عمر هم نگاهت نمی‌كند. یك حرف بزنی به یك نفر از تو دوری می‌گزیند و دیگر به تو سلام نمی‌كند، هان! مگر این‌طور نیست؟ آن‌وقت فرض كنید كه یك مملكت در تحت اطاعت تو در آمده! خودت كردی؟ یك قاره در تحت اطاعت تو در می‌آید حرفت را می‌پذیرد خیال كردی تو كردی! تو كردی؟ بسیار خب اگر تو كردی تا آخرش را هم ببین.

 تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ یك خورده این قرآن را بخوانیم یك خورده این معانی قرآن را در ذهن داشته باشیم، فقط این طور نباشد كه این آیات آمده. یعنی هر روز كه داریم از خانه می‌آییم بیرون، این‌ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ خدایا تو فقط عزیز می‌كنی مرا در میان خلق و در میان افراد و اقران، بخواهی هم ذلیل می‌كنی، این‌طور نیست؟ شماها ندیدید؟ اگر شما ندیدید بنده دیده‌ام. بنده این آیه قرآن را خوب دیگر می‌فهمم، خوب، قشنگ اگر هیچ آیه‌اش را نفهمم این یكی را می‌فهمم كه عزّت دست خداست ذلّت دست خداست، سلطنت دست خداست سلب سلطنت دست خداست، بالا بردن دست خداست پایین آوردن دست خداست، همه‌اش دست اوست همه‌اش به دست اوست. آن‌وقت ما می‌آییم از كیسه خودمان خرج می‌كنیم به حساب خودمان می‌گذاریم! اگر من این اخلاق را نداشتم این رفقا را پیدا نمی‌كردم! اگر من این موقعیت را نداشتم این افراد نبودند! اگر من این وضعیت را نداشتم اینها نبودند! خب تو كه همین وضعیت را قبلًا هم داشتی چه شد؟ چطور حالا یك نفری كه فلان و فلان بود تو را از این طرف خیابان می‌بیند می‌رود آن طرف خیابان كه به تو سلام نكند؟ برو دیگر. چطور افرادی كه راجع به تو آن موقع آن مطالب را می‌گفتند الان صد و هشتاد درجه مخالف شد؟ داریم می‌بینیم دیگر با چشممان، خدا گفت حالا من را شناختی؟ حالا توحید را فهمیدی؟ حالا اینكه امور به دست من هست فهمیدی؟ حالا اینكه تو در این دنیا كسی نیستی و مؤثری نیستی و مسبّبی نیستی، حالا كاملًا به وجودت و به شراشر وجودت و به واقعیت وجودت این معنا را لمس كردی و حس كردی یا نه هنوز حس نكردی؟!

 إن‌شاءاللَه این دفعه دیگر قول می‌دهیم اگر خدا بخواهد در جلسه بعد كه خدمت رفقا هستیم به مسئله تقوا برسیم البته معنای زهد را تا آن حدودی كه باید راجع به آن صحبت بشود مطالبی خدمت دوستان عرض شد و رفقا هم در این زمینه فكركنند مطالعه كنند، آیه قران كه می‌فرماید: إِنْ تَتَّقُوا اللَه يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً ... الأنفال، ٢٩ راجع به این مسئله إن‌شاءاللَه در جلسه بعد صحبت ما خواهد بود. اگر خودتان را در تقوا قرار بدهید خداوند برای شما شاخص قرار می‌دهد، شاخص. شاخص چیست؟ شاخص آن عقربه‌ایست كه وسائلی كه می‌خواهند حركت كنند، آن عقربه را در صفحه، قشنگ تنظیم می‌كنند با آن مقصدی كه می‌خواهند بروند.

 وقتی‌كه تنظیم شد حركتشان را بر سمت او قرار می‌دهند؛ به سمت شمال به سمت شرق به سمت غرب، وقتی‌كه باد می‌آید ممكن است وسیله این طرف بشود مخصوصاً طیاره یا بر اثر نوسانات انحراف كه پیدا می‌كنند شاخص را دارند، دوباره برمی‌گردانند روی همان شاخص، باد می‌آید یك خورده می‌برد این طرف، ولی دیگر نمی‌برد، دوباره برمی‌گردد. یك نوسان پیدا می‌كند در این نوسان یك دفعه ممكن است هزار پا آمد پایین، چون ارتفاع دارد دوباره می‌برد می‌برد در آن حد در آن خط. آن‌وقت اینجا باید حركت كند. ببینید، هم این‌طرف هم آن‌طرف هم فراز هم نشیب آن را می‌گویند فرقان.

 اگر انسان تقوا پیشه بگیرد، خودش را در تقوا قرار بدهد خدا هم برای انسان آن درجه را قرار می‌دهد. اگر نه! درجه ندارد. نماز می‌خوانیم بدون درجه، درجه ندارد گِیژ ندارد. روزه می‌گیریم بدون درجه، درجه‌ای ندارد مثل اینكه دارند می‌خورند. حج انجام می‌دهیم ولی حجّمان درجه ندارد، حجّ بدون درجه كه فایده‌ای ندارد. نماز بدون درجه فایده‌ای ندارد. بجای اینكه به سمت كعبه نماز بخوانیم یك‌دفعه می‌بینیم سر از قطب جنوب در آوردیم! فایده‌ای ندارد. این ملاك است. حالا این فرقان چطوری برای انسان پیدا می‌شود؟ چه قسم برای انسان پیدا می‌شود؟ راجع به این مسئله رفقا فكر كنند.

 إن‌شاءاللَه وعده ما و شما در جلسه آینده به حول و قوّه خدا.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. اقتباس از نامه ٤٥ نهج البلاغه: فما خلقت ليشغلنى اكل الطيبات، كالبهيمه المربوطه، همها علفها ... [↑](#footnote-ref-1)
2. نهج البلاغة (عبده)، ج ١، ص ٣٥، خطبه ٣: فما راعَنى إلّا و الناسُ كَعُرفِ الضَبُع إلَىَّ ينثالُونَ عَلَىَّ مِن كلِّ جانبٍ حتى لَقَد وُطِىَ الحَسَنانَ. [↑](#footnote-ref-2)
3. چاره، گزير. (لغت نامه دهخدا) [↑](#footnote-ref-3)
4. عين اين عبارت در مجامع روايى يافت نشد. الأمالى (للطوسى)، ص ٤٥٤: قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: النظرُ إلى العالم عبادةُ. اصول كافى، ج ١، ص ٣٩: عن أبى عبد الله عليه‏السّلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: قالت الحواريون لعيسى: يا روح الله! من نجالس؟ قال من يذكركم الله رؤيته، ويزيد فى علمكم منطقه ويرغبكم فى الآخرة عمله. [↑](#footnote-ref-4)